

شرح زیارت آل یاسین

شیخ اسماعیل اوجی شیرازی

• جلسه پنجم _ ۵ ماه رمضان ۱۴۴۶

_ اهل بیت علیهم السلام دِیانِ دین هستند.

_ معنای دِیان و دین

_ امام، حقیقت دین است.

_ معنای خلیفه الله

_ امام، تنها واسطه رسیدن فیوضات الهی به مخلوقات

اعوذ بالله من الشیطان اللّٰعین الرَّجیم

اعوذ بولایتک یا مولای یا امیرالمومنین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الَّذی نَوَّرَ قُلُوبَنَا بِشُعَاعِ انوارِ المحبَّةِ العلوئیِّه و جعلنا من المتمسکین بالولاية المرتضویِّه الَّذی فرضَ اللهُ مَوَدَّتَهُ علی العریبِیَّة و العجمیِّیَّة ثم الصَّلَاة و السَّلَام علی مُبْلِغِ الرِّسَالَاتِ الالهیِّیِّه سَیِّدِنَا و نَبِیِّنَا ابی القاسمِ المصطفی محمد صلی الله علیه و آله الْقُرْشِیِّیِّه سَیِّمًا اولَّهم مولانا امیرالمومنین و آخِرهم بقیة الله فی الارضین و لعنةُ الله علی اعدائهم اجمعین.

اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن، صلواتک علیه و علی آباءه، فی هذه السَّاعة و فی کلِّ ساعة، ولیاً و حافظاً و قائداً و ناصراً و دليلاً و عَیْناً حَتَّى تُسکنه ارضک طَوْعاً و تُمتَّعه فیها طویلاً.

یا صاحب الزمان!

اگرچه ندیدی وفاداری از من / مبادا چشم برداری از من

خجالت زده هستم آقا که سر زد / بدون توجه گنه کاری از من

(سیدی! إن غِبتَ لِذَنبِنَا فَتُبْنَا تُبْنَا أَوْ خفتَ مِنَ العَدَى فما للأحباب)

امام زمانم، دعاهاى خیرت / دوا کرده یک عمر بیماری از من
مرا یک سحر راهی کربلا کن / بیا و سحر کن شب تارى از من
به جز گریه بر داغ جدّ غریبت / متاعی ندارم، خریداری از من؟
بمیرم بر احوال زینب که فرمود / کجایی حسینم؟ خبر داری از من؟
یا بن الحسن! یا بن الحسن!

«أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ.» (نمل/ ۶۲)

خدا به آبروی امیرالمومنین، فرج امام زمان را برساند.
اعمال و رفتار و گفتار و عقاید ما را مورد رضایت ولی اش قرار بدهد.
نسألك اللهم بروح علي بن ابيطالب عليه السلام الذي لم يُشرك بالله طرفة عينٍ أن تُعجلَ فرجَ مولانا
صاحب الزمان.

هدیه محضر حضرت امیرالمومنین و سیده نساء العالمین، جهت عرض ادب به محضر بقیة الله فی الارضین
صلوات الله علیهم اجمعین صلواتی تقدیم کنید.
اللهم صلّ علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و اهلک عدوهم.

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بَابَ اللَّهِ وَ دِيَانَ دِينِهِ. السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا خَلِيفَةَ اللَّهِ.

بعد از اینکه عرض کردیم امام عصر سلام الله علیه فرمودند: اذا أردتم التوجه بنا الى الله و الينا فقولوا كما
قال الله "سَلَامٌ عَلَی آلِ یس" ، هرگاه که خواستید به وسیله ما به خدا توجه کنید و متوجه ما اهل بیت
باشید، زیارت آل یاسین بخوانید و شروع کردیم در شرح فقرات این زیارت، معنای سلام را گفتیم و
سه معنا برای سلام و یک توجه خاص و نکته اعتقادی.
معنای آل یاسین گفته شد.

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا دَاعِيَ اللَّهِ، دو معنا برای دَاعِيَ اللَّهِ و دو معنا برای رَبَّانِيَّ آيَاتِهِ.

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بَابَ اللَّهِ، سه وجه شباهت برای باب الله بودن اهل بیت عليهم السلام ذکر شد.

و امشبی را که در آنیم عرض این است: وَ دِيَانَ دِينِهِ.

یکی از مقامات حضرت بقیة الله فی الارضین این است که او دِيَانَ دین الله است و در دعای افتتاح
وقتی که صفات پروردگار عالم را می شماریم، از جمله صفات او دِيَانَ الدِّین بودن خداوند متعال است.

و پروردگار عالم که به ذات این صفت را دارد، امام و حجتش را هم دارای این صفت کرده است. لذا وقتی که به حضرت عیسی گفت که یا عیسی، یا روح الله، صفات پیغمبرِ آخرالزمان را برای تو می-شمارم و این صفات را برای امت بگو و اینها را آشنا کن با پیغمبرِ آخرالزمان، از جمله صفات بلکه از اولین صفاتی که خداوند متعال به حضرت عیسی در شأن حضرت ختمی مرتبت پیغمبر اکرم فرمود این بود که پیغمبر خدا دِیَان دین هستند.

و باز در زیارت امیرالمومنین و در صلواتی که امام عسکری بر امیرالمومنین علیهما السلام فرستادند این عبارت را می‌بینیم.

هم‌چنین در زیارت سرداب سامرا خطاب به امام عصر علیه السلام این عبارت را شاهدیم که امام عصر، دیان دین الله هستند.

در زیارت حضرت رضا سلام الله علیه آنجا که می‌رویم پیش رو و شروع می‌کنیم به یک یک حضرات اهل بیت سلام دادن، وقتی که به امام مجتبی و سیدالشهداء علیهما السلام می‌رسیم، عبارت دِیَانِی الدین را عرض می‌کنیم.

• معنای دِیَان چیست؟ معنای دین چیست؟

دِیَان به کسی می‌گویند که بسیار چیره، مسلط، حاکم، سیّاس و مُسَیْطِر بر امری باشد. صفت مبالغه است بر وزن فَعَال. دِیَان یعنی کسی که کار دستش است و خوب هم کار دستش است و بسیار خوب مدیریت می‌کند. به این شخص می‌گویند دِیَان.

اهل بیت علیهم السلام خصوصاً امام عصر دِیَان است؛ اما دیان چه چیزی است؟ دِیَان دین خداوند متعال است.

برای معنای دین هم کلمات و عبارات مختلفی گفته شده است. اولین معنای دین همان معنایی است که به ذهن من و شما خطور می‌کند. دین یعنی یک‌سری بایدها و نبایدها و دستورات لازم الإِتباع خداوند متعال.

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ. (آل عمران/ ۱۹)

وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ. (آل عمران/ ۸۵)

دین چیست؟ همین آیینی که خداوند متعال بر تمام انبیاء و خاتم النبیین فرستاد را می‌گوییم دین. به روش می‌گوییم دین. به سبک زندگی که ما را به سمت سعادت بکشاند، می‌گوییم دین.

• حالا امام کیست؟

نکته از مو باریک تر است. چه بسیار بسیار کسانی که در طول تاریخ ندیدند حقیقت و ره افسانه زدند و منحرف شدند به چه انحرافات. فقط به دلیل اینکه همین معنای دِیَانِ دین بودن امامشان را نفهمیدند. وقتی که خطاب به امام عصر علیه السلام عرض می‌کنیم که یا صاحب الزمان، تو دِیَانِ دین خدا هستی، یعنی چی؟ یعنی دین مال توست. دین، دست توست. تو حقیقت دین هستی. «قَتَلُوا بِقَتْلِكَ الْإِسْلَامَ.»

انحرافات که بعد از کربلا و نگاه‌های انحرافی که به کربلا شد و تا به امروز هم ادامه دارد. در اشعار هم می‌بینیم: حسین، سربازِ ره دین بُود / عاقبت حق طلبی این بُود. (نَسْتَجِيرُ بِاللَّهِ) عزیز من، امام حسین علیه السلام حقیقت دین است.

وقتی که معنی این دِیَانِ دین را نفهمیدیم، می‌گوییم مثلاً ارزش فلان مسئله از جان امام بیشتر است. مثلاً امام فدا بشود که فلان مسئله حفظ بشود.

این به دلیل نشناختن دین است. اصلاً مگر دین غیر از امام است؟ در زیارت ناحیه مقدسه می‌خوانیم: «قَتَلُوا بِقَتْلِكَ الْإِسْلَامَ.» یا ابا عبدالله، تو حقیقت دین هستی. با کشتن تو دین را کشتند. «وَعَطَّلُوا الصَّلَاةَ وَالصِّيَامَ.» نماز را تعطیل کردند. روزه را تعطیل کردند. «وَحَرَّفُوا الْكِتَابَ.» با کشتن تو کتاب تحریف شد.

دِیَانِ دین هستند یعنی الْمُفَوَّضِ اليه دین الله. الْمُفَوَّضِ اليه امر الله.

یعنی چی؟

واضح تر عرض کنم. میزان چیست؟

دین یعنی معروف و حق. حق یعنی اعتقادات. معروف یعنی کارهایی که عملاً ما باید انجام دهیم. دین هم همین است. یا اعتقادی است، یا عملی. در آخر همین زیارت آل یاسین چه می‌خوانیم: فَالْحَقُّ مَا رَضِيتُمُوهُ. یعنی معیار حق شما هستید. این طور نیست که بگوییم یک حقی است، شما پایتان را از حق پس و پیش نمی‌گذارید. نه! هر کاری که شما کردید، همان حق است.

وَ الْبَاطِلُ مَا أَسْخَطْتُمُوهُ (سَخَطْتُمُوهُ) وَ الْمَعْرُوفُ مَا أَمَرْتُمْ بِهِ وَ الْمُنْكَرُ مَا نَهَيْتُمْ عَنْهُ؛ به این معنا نیست که شما کار خوب می‌کنید. نه. آن کاری که شما می‌کنید، خوب است. آن کاری که شما نمی‌کنید، بد است. بعد می‌بینیم که بعد از پیغمبر اکرم مردم به همین مسئله امتحان شدند. چه امتحانی پس دادند. در ماجرای جنگ صفین می‌بینیم مردم به قرآن امتحان شدند. یعنی آن مقدس‌هایی که قرآن در ذهنشان از امام پیشی گرفته بود، امام را کنار گذاشتند.

یک عارف عابدی است به نام رَبِيعِ ابْنِ خُثَيْمٍ که شما می‌گویید خواجه ربیع. در مشهد یک خیابان به اسمش است.

نوشتند این شخص از زُهَادِ ثمانیه بود. متصوّفه می‌گویند چشم روزگار به خودش هشت نفر زاهد دیده است، یکی از آنها ربیع ابن خُثَيْمِ هست. چی کار می‌کرد؟ قبر می‌کند، شب تا صبح می‌رفت توی قبر، ضجّه می‌زد، گریه می‌کرد، عبادت می‌کرد، می‌گفت هذه ليلةُ الرکوع. امشب، شب رکوع است. فردا شب می‌گفت هذه ليلةُ السجده. امشب، شب سجده است. تا صبح توی این قبر سجده می‌کرد، رکوع می‌کرد. بعضی شب‌ها برف می‌آمد روی کمرش جمع می‌شد.

این شخص، این کسی که ادعای زهدات داشت، در رکاب امیرالمومنین علیه السلام هم بود، ولی وقتی که قرآن‌ها روی نیزه رفت..

(وقتی که جنگ می‌شود، به این معنا نیست که شما نیزه را از طرف می‌گیری، قرآن را پایین می‌آوری، می‌بوسی، کنار می‌گذاری، بعد طرف را می‌کشی. جنگ است دیگر. زدی ضربتی، ضربتی نوش کن. یعنی حمله که کنی قرآن زیر دست و پای تو هم می‌رود.)

ربیع ابن خثیم گفت: یا امیرالمومنین، إنا شككنا فی هذا القتال. من شك کردم. مگر میزان، قرآن نبود؟ اینها که قرآن سر نیزه گذاشتند.

امیرالمومنین فرمودند: شك کردی ربیع؟
گفت: بله آقا، شك کردم.

فرمودند: پس جمع کن برو در سرحدّات خراسان که مظلومیت ما را نبینی.

جمع کرد آمد مشهد، باز هم یک قبر برای خودش حفر کرد، شروع کرد به عبادت کردن. بود تا زمان سیدالشهداء علیه السلام؛ وقتی که خبر کربلا را به او دادند، زد توی پیشانی‌اش، گفت و اسفاه!

بعداً توبه کرد از این کارش. گفت چرا در آن لحظه من کاری غیر از عبادت خدا انجام دادم؟ برای چیزی غیر از خدا غصه خوردم. یعنی از اینکه غصه کربلا را خورد، توبه کرد!

از زُهَادِ ثمانیه است، اما چی را نفهمیده بود؟ اینکه قرآن همین است که «يَهْدِي لِّلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ.» (اسراء/ ۹)
امیرالمومنین فرمودند: اینها سیاهی روی سفیدی است، بزنی برود. زیر پایتان هم رفت که رفت.

قرآنی که روبروی امیرالمومنین قرار بگیرد، هیچ حرمتی ندارد. هیچ طهارتی ندارد. هیچ ارزشی ندارد. بلکه علی همان قرآن است و قرآن همان امیرالمومنین است.

پیغمبر فرمودند: علی أفضل لكم من كتاب الله. علی افضل است. او میزان و معیار حق است. نگفتند الحق مع القرآن و القرآن مع الحق. فرمودند: الحق مع علی، یدور حیث ما دار. شیعه و سنی هم این روایت را نقل کردند که حق آن جایی می چرخد که مولا می چرخند.

چقدر این روایت قشنگ است. امیرالمومنین علیه السلام به عمار فرمودند: یا عمار، ان رأیت علیاً قد سَلَكَ وادياً وَ سَلَكَ النَّاسَ وادياً غَیْرَهُ فَاسْلُکَ مَعَ عَلِیٍّ وَدَعَ النَّاسَ.

چون امام زمان او امیرالمومنین بود و امروز اگر به ما خطاب کنند می گویند ان رأیت مهدیاً قد سَلَكَ وادياً وَ سَلَكَ النَّاسَ وادياً غَیْرَهُ فَاسْلُکَ مَعَ مَهْدِیٍّ وَدَعَ النَّاسَ.

اگر تمام مردم به سمتی رفتند، امام زمان تو به سمت دیگری رفت، تو یک تنه پشت امامت باش. نکند ترس برت دارد. نکند وحشت برت دارد، بگویی من یک نفرم، این همه آدم اعتقادشان یک چیز دیگر است.

در جنگ صفین با چی امتحان شدند؟ با قرآن امتحان شدند.

توی جنگ جمل با ناموس پیغمبر امتحان شدند. (ناموس پیغمبر که نبود) ولی می گفت من ناموس و همسر پیغمبر هستم.

در جنگ نهروان، مردم با نماز و روزه امتحان شدند. آقا جان، خوارج دارند جوری عبادت می کنند که ما بلد نیستیم مثل آنها عبادت کنیم.

باید این را می فهمیدند که:

✓ دِیَانِ دین، امام است! اصلاً اوست که دین تعیین می کند. اوست که حلال و حرام تعیین می کند.

فَالْحَقُّ مَا رَضِیْتُمُوهُ.

بعد یک امتحان سخت تر...

وقتی بخواهند امتحان بگیرند می گیرند دیگر. الان مسلمانها، شیعهها، موالیان، توی جنگ نهروان همراه مولا بودند، از این طرف دیدند خوارج چطور عبادت می کنند، بعد جنگ نهروان تمام شد، آنها به درک واصل شدند، حالا امیرالمومنین با موالیانشان می خواهند برگردند.

روایت را چه کسی نقل می کند؟ جُویریة بن مُسَهر.

خیلی عجیب است. جنگ نهروان تمام شده است.

جنگ نهروان جنگ چیست؟ جنگ امتحان به وسیله مناسک دینی. اینکه فرمودند لا تَغْتَرُوا بِصَلَاتِهِمْ وَلَا بِصِیَامِهِمْ. گول نماز را نخورید. نماز خوب است، باید باشد، ولی اَشْهَدُ اَنَّكَ قَدْ اَقَمْتَ الصَّلَاةَ. نمازی که

با اطاعت از مولا عجیب باشد، نماز است. و الا اگر نماز بی ولایت شد، عبادتی است بی وضو. صلی او زنا. چه زنا کند، چه نماز بخواند، فرقی ندارد.

این امتحان را ببینید. در جنگ نهروان با چه کسانی جنگیدند؟ با نمازشبخوانها جنگیدند. با وصالین گوها جنگیدند. با ادا اطواریها جنگیدند. آنها را کشتند، حالا دارند با مولا برمی گردند. وقت نماز ظهر شد، گفتند یا امیرالمومنین، بایستیم نماز بخوانیم.

حضرت فرمودند اینجایی که هستیم سرزمینی است که قبلاً عذاب نازل شده است و اوصیای انبیاء نهی شده اند که در سرزمین بلا نماز بخوانند. شما می خواهید بخوانید، بخوانید. من اینجا نماز نمی خوانم. آخ چه امتحانی!

همه خواندند، جویریہ گفت منم نمی خوانم. من نمازی را می خوانم که مولا بخوانند. اما همه مقدسها سریع وصالینها را گفتند و خم و راست شدند و معلق زدند. اینکه اسمش نماز نیست. می گوید آمدیم، همه نگران بودند. کم کم داشت هوا تاریک می شد. خورشید غروب کرد. امیرالمومنین سلام الله علیه نماز ظهر و عصرشان را نخواندند. همه تعجب کردند. جویریہ می گوید من یک ذره شک در دلم نبود. من می خواهم نمازی بخوانم که نماز پشت سر علی بن ابیطالب باشد. او دین دین را فهمیده بود.

(نماز که میزان دین نیست. بله، نماز ستون دین است. نماز اولین چیزی است که بعد از ولایت، از آن پرسیده می شود. کسی که نماز را سبک بشمارد، دعای بر فرجش هم مستجاب نمی شود. اینها را می دانیم. قبلاً در عظمت و فضیلت نماز صحبت کرده ایم؛ اما الان بحث دین است.) مولا نماز را نخواندند، نماز قضا شد. جویریہ می گوید من عین خیالم نبود. گفتم من پشت سر مولا هستم. خدا بیرسد چرا، می گویم دین دین، علی بن ابیطالب است. ولی خب یک عده اینجا داشتند می لغزیدند، گفتند ما رفتیم نمازخوانها را کشتیم، همراه کسی که نمازش قضا شد. وقتی ما همراهش نیستیم دیگر چه اتفاقی می افتد.

اینجا دوباره غربال شدند. دیدند امیرالمومنین علیه السلام انگشت مبارک را سمت آسمان اشارتی کردند، خورشید را برگرداندند.

یکی از ردّ الشمسهایی که اتفاق افتاده است و مخالفین هم آورده اند، اینجاست که با یک انگشتشان خورشید را برگرداندند، آمد رسید وسط آسمان، گویی که تازه الان وقت نماز است. مولا رو کردند به قبله: الله اکبر!

أشهدُ أنّك قد أقمْتَ الصلاة.

دیّان یعنی همین.

کسانی که ولایی کامل هستند، یعنی چی؟ نماز مهم است، بله، حضرت صدیقه سلام الله علیها فرمودند: مَنْ تَهَاوَنَ بِصَلَاتِهِ مِنَ الرِّجَالِ وَ النِّسَاءِ، ابتلاه الله بخمسة عشر خصلة.

هر مرد و زنی نمازش را سبک بشمارد، ۱۵ بلا سرش می آید. دلیل می میرد. تشنه می میرد. گرسنه می - میرد. دعایش مستجاب نمی شود. دعای دیگران در حقش مستجاب نمی شود. حاسبه الله حساباً سریعاً، خدا مو را از ماست برایش بیرون می کشد. نماز خیلی مهم است، اما عرض این است:

✓ اولویت اول دین، امام است. دیّان دین، امام است.

روز عاشورا رجز اصحاب الحسین را که نگاه می کنی، یک رجز تکراری است که انگار همه یک دور با تعابیر مختلف خوانده اند:

«إني علي دين حسين و علي.» دین من، امام حسین است.

می دانید حبیب بن مظاهر چه زمانی به شهادت رسیدند؟

وقت نماز شد، آمدند گفتند آقای حبیب بن مظاهر وقت نماز است. به امام حسین هم گفتند، اذان گفته شد. یک خبیثی بلند شد، گفت به حسین بن علی بگوئید که نماز تو که قبول نیست.

وقت نماز شده است، یک کسی به امام حبیب بن مظاهر جسارت کرد. حبیب، شمشیر را کشید، رفت توی سینه اش، گفت نماز آقای من قبول نیست؟!

یک ضربه زد، او را به درک واصل کرد. نفر دوم، نفر سوم، به حبیب حمله کردند. یک جنگ نمایانی کرد، حبیب بن مظاهر افتاد روی زمین به شهادت رسید.

اولین جایی که امام حسین فرمودند: «إنكسرَ ظَهري»، بالای سر حبیب بود.

نمازش را خواند یا نخواند؟! نمازش را نخواند و کشته شد. وقت نماز هم بود.

حبیب، عابد زاهدی بود که «يَخْتَمُ الْقُرْآنَ فِي لَيْلَةٍ وَاحِدَةٍ.» شب تا صبح یک ختم قرآن می کرد. شب تا صبح به نماز می ایستاد. اما ارزش نمازش به این بود که پشت سر امامش بود. و این را فهمیده بود که اصلاً میزان دین، امیرالمومنین سلام الله علیه است.

و امروز، میزان دین، حجت بن الحسن سلام الله علیه است.

یکی از عبارات عجیب و امتحان های عجیب زمان ظهور می دانید چیست؟ فرمودند: «سَيَأْتِي بَدِينٍ جَدِيدٍ.» حضرت، خیلی از شرایع را تغییر می دهند.

حالا نمی‌خواهم موشکافانه عناوینش را بگویم. خیلی از شرایی که عجیب هم هست، در روایات ما آمده است. مثلاً امام عصر علیه السلام قانون ارث را عوض می‌کنند. چه کسانی از هم ارث می‌برند؟ کسانی که با هم برادری ولایی و قلبی در عالم ذر داشتند. یه چیز عجیب و غریبی می‌شود. حالا بگذریم.

اینجا یک عده مرتد می‌شوند. در روایات ما آمده است بعضی از ۳۱۳ نفر هم توی دلشان شک وارد می‌شود!

خیلی بحث سنگینی است. چرا؟ چون نکته این است: «وَدَيَانَ دِينَهِ». دین من شمایی یا صاحب الزمان! فَالْحَقُّ مَا رَضِيْتُمُوهُ وَ الْبَاطِلُ مَا اسْخَطْتُمُوهُ.

در کافی که نگاه کنی یک بابی دارد که خداوند متعال دینش را به امام تفویض کرده است. به فرض امام زمان علیه السلام امروز آمدند گفتند از این به بعد نماز صبحتان را ۱۶ رکعت بخوانید، نماز عشاء را دو رکعت بخوانید، ما باید بگوییم: لطف آنچه تو اندیشی / حکم آنچه تو فرمایی. چون میزان نماز، شما هستید.

مگر قبلش اتفاق نیفتاده بود؟

مستحب است قبل از نماز، هفت بار الله اکبر بگویند. چی شد این الله اکبر مستحب شد؟ امام حسین علیه السلام دو، سه سالشان بود، پیغمبر اکرم فرمودند بیا کنارم بایست با هم نماز بخوانیم؛ بگو الله اکبر..

امام است! امام سه ساله، همان امام ۵۷ ساله است. اما می‌خواهند معارف را به ما منتقل کنند. ظاهراً زبان مبارکشان نچرخید بگویند الله اکبر؛ برای فهماندن به ما. دفعه دوم همین شد. دفعه سوم، دفعه چهارم، دفعه پنجم... در کتاب منتهی الامال آمده است که دفعه هفتم الله اکبر کامل را گفتند. پیغمبر فرمودند چون حسینم هفت بار گفت الله اکبر، از این به بعد مستحب است همه قبل از نمازشان هفت بار بگویند الله اکبر.

نماز مغرب، دو رکعت بود. وقتی که حضرت زهرا سلام الله علیها به دنیا آمدند، پیغمبر فرمودند به شکرانه ولادت دخترم فاطمه زهرا سلام الله علیها من یک رکعت به نماز مغرب اضافه می‌کنم، که همه بدانند رکعت سوم، سبحان ربی الاعلی و بحمده، حمدش برکت تولد حضرت زهرا سلام الله علیهاست. در کتاب من لایحضره الفقیه آمده است. سندش هم اعلاست.

چه کسی اضافه می‌کند؟ من پیغمبر اضافه می‌کنم.

چون اصلاً دین، خود شمایی!

صلوات ابوالحسن ضراب اصفهانی را خواندید؟ حکایتش خیلی عجیب است. فقط مال جمعه نیست؛ اگر حاجتی دارید، گرهی دارید که فکر می‌کنید لاینحل است، ملازم این صلوات بشوید.

آقای ابوالحسن ضراب اصفهانی می‌گوید با یک کاروانی از اصفهان به مکه رفتیم. کاروان همه از نواصب و ابوبکری و عمری بودند. رفتیم مکه، جا نداشتیم. مسئول کاروان ما گفت بروید زیارتی کنید، طوافی کنید، من بگردم جا پیدا کنم. باروبندیل را گذاشت و ما هم زیارتی کردیم، منتظر نشستیم. آمد گفت یک خانه اجاره کردم، خانه خیلی خوبی است. ولی طبقه بالایش را اجاره نداد. فقط طبقه پایین را داد که برای ما بس است. ما گفتیم باشد. باروبندیل را جمع کردیم.

گفت این خانه معروف به بیت خدیجه است. من فکر کردم که اسم زن صاحب‌خانه خدیجه خانم است. وارد شدیم گفتیم خدیجه خانم سلام علیکم. زن گفت اسم من که خدیجه نیست.

پرسیدم پس چرا به این خانه می‌گویند بیت الخدیجه؟

گفت چون این خانه، خانه خدیجه کبری سلام الله علیهاست. و چون مدتی علی بن موسی الرضا علیه السلام در این خانه زندگی می‌کردند، به این خانه بیت الرضا هم می‌گویند.

زن گفت شرط اینکه من پایین را به شما اجاره بدهم این است که چون طبقه بالا یک دختر جوان دارم، شما نباید پایتان را روی پله طبقه بالا بگذارید.

گفتیم ما اصلا کاری نداریم. بالا نمی‌آییم.

ولی برایم خیلی عجیب بود.

دیدید بعضی جاها نور دارد؟ یک حال عجیبی دارد؟

می‌گوید از بدو ورودم، این خانه من را گرفت. از طرفی خانه خدیجه کبری سلام الله علیهاست، یعنی ولادتگاه حضرت زهرا سلام الله علیهاست. از طرفی خانه علی بن موسی الرضا علیهما السلام بوده است، ولی برای من هم‌اش سوال بود که این پیرزن الان اینجا چی کار می‌کند؟ اگر خانه امام رضا و خانه اهل بیت است، تو اینجا چی کار می‌کنی؟

و چون هم‌سفرهای من ناصبی و عمری بودند، موقعیتی پیش نمی‌آمد از زن پرسیم.

یک روز گذری از کنارش رد شدم، گفتم که این رفیق‌های من ناصبی هستند، یک روزی اگر دیدی من پایین تنها هستم، بیا چند تا سوال از تو دارم.

فردای آن روز رفقا گفتند برویم مسجدالحرام؟ گفتم برویم.

من تا درب مسجدالحرام همراهی‌شان کردم؛ وقتی آنها رفتند داخل، من پیچیدم برگشتم خانه. پیرزن آمد پایین. به او گفتم اگر اینجا خانه اهل بیت است، تو اینجا چی کار می‌کنی؟

گفت امام عسکری مرا اینجا فرستادند.

(این حکایت چه زمانی افتاده است؟ سال ۲۸۶ ه.ق. یعنی اواسط غیبت صغری.)

گفتم تو امام عسکری را دیدی؟!

گفت بله، من کنیز امام عسکری علیه السلام بودم.

گفتم یعنی تو واقعا خدمت گزارشان بودی؟

گفت بله. گفتم پس تو امام زمان مرا هم دیدی؟

گفت آن موقعی که من از خانه امام عسکری خارج شدم، خواهرم باردار بود.

(با این جمله فهمیدم که ایشان انقدر با حضرت نرجس خاتون سلام الله علیها صمیمی بوده که به او خواهر می گفته است.)

گفت امام عسکری به من مسئولیت و مأموریت دادند که تو برو مکه و متولی این خانه باش. وقتی که حضرت این مأموریت را به من دادند، نشستم به گریه کردن که آقا جان، من یک عمر چشم به راه بودم که مهدی اُمم و آن کسی که «يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ جَوْرًا وَ ظُلْمًا» را ببینم؛ الان که نزدیک ولادت او هست، من بروم؟

امام عسکری به من فرمودند تو زیاد او را خواهی دید. دلم آرام شد.

به او گفتم یعنی تو امام زمان علیه السلام را دیدی؟!

گفت دیگر حرف نباشد. سوال نپرس. فقط این جمله را به تو بگویم، ابوالحسن ضراب اصفهانی...

من یک دفعه تعجب کردم! گفتم اسم مرا از کجا می دانی؟

گفت این را هم نپرس. فقط به تو بگویم که رفقای ناصبی هستند. چرا در مسیری که داشتید می آمدید با آنها بحث کردی؟ آنها دین ندارند، آیین ندارند، بچه های عمر هستند، می ریزند تو را می کشند. اصلا با آنها بحث نکن.

من متعجب! این زن هم اسم مرا می دانست و هم نکته نانگفته به من گفت. اتفاقی که در مسیر افتاده بود را به من گفت.

گفتم شما از کجا می دانی؟!

گفت یک آقایی به من این حرف را زده است.

گفتم این آقا کیست؟ اسمشان چیست؟

گفت کاریت نباشد.

گفتم باشد.

شب یک سنگ بزرگی می گذاشتیم پشت در که دزد نیاید در را باز کند. همه خوابیده بودند. یک موقع دیدم «وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا.» (زمر/۶۹) یک نور عجیبی از روزنه‌های پنجره دارد می آید داخل. بلند شدم نگاه کردم، دیدم بدون اینکه سنگ تکان بخورد و در باز شود، یک آقای زیبارو، یک عطری، یک نوری، یک محبتی، یک حرارتی...

والله که به زیبایی تو هیچ کسی نیست / یوسف ز تماشای رُخت برده وجاهت دیدم یک آقای زیبارویی با خال هاشمی روی گونه، با قامت زیبا آمدند و رفتند طبقه بالا. من تعجب کردم که این آقا کیست؟ چقدر زیبا و دلرباست! به خودم گفتم نکند امام زمان من است؟ نکند همان است که من دارم له‌له می‌زنم برای دیدارش؟ فردا شد، دیدم افرادی می‌آیند در خانه، یک چیزهایی به این پیرزن می‌دهند، گاهی پول، گاهی نامه. او هم می‌رود بالا، می‌آید، جواب نامه‌ها رو می‌دهد. گفتم یک خبرهایی توی این خانه هست.

وقتی رفقایم رفتند زیارت، دوباره زن را صدا زدم. آمد پایین. قسمش دادم، گفتم بگو ببینم این جوانی که می‌آید طبقه بالا اسمش چیست؟
گفت چی کار داری؟

گفتم فقط اسمش را به من بگو.

گفت اِسْمُهُ اسْمُ رَسُولِ اللَّهِ. نام او نام پیغمبر است.

گفتم نام پدرش چیست؟

گفت نام پدرش نام نوه پیغمبر، حسن است.

گفت وای که فهمیدم! نام مادرش هم نرجس خاتون سلام الله علیهاست.

(ای گل پسر حضرت نرجس به کجایی؟)

گفتم پس من دیگر سر و صدایی نمی‌کنم، امشب هم منتظر می‌شوم دوباره ببینمشان.

شب شد، اما دیگر از آن شبی که فهمیدم این آقا همان مطلوب من است، فقط نور می‌دیدم، دیگر چهره ماهش را نمی‌دیدم. می‌آمدند از پله‌ها می‌رفتند بالا.

با خودم گفتم من چند روز دیگر از مکه می‌روم. باید دل را به دریا بزنم. دیگر تا کی حسرت بخورم که دوباره چنین اتفاقی بیفتد؟ فردا که آقا خواستند از پله‌ها پایین بیایند، بیرون بروند، من خودم را به پایشان می‌اندازم. به دست و پایشان می‌افتم. دورشان می‌گردم، می‌گویم قربانت بروم یا صاحب الزمان. منتظر ماندم. تا صبح خوابم نبرد. چشمم به پنجره بود که آقا بیایند.

گرما و محبت و نور و حرارتش که آمد، حس کردم آقا دارند تشریف می‌آورند پایین، اما پاهایم میخ- کوب زمین شده بود.

از در که خارج شدند، انگار پاهای من باز شد، توانستم قدم بردارم. حضرت در کوچه آرام راه می- رفتند، ولی من هرچه می‌دویدم به او نمی‌رسیدم. فریاد می‌زدم: یا صاحب الزمان! یا صاحب الزمان!

(دیشب چه عرض کردیم؟ «و بَأْبِكَ مَفْتُوحٌ لِّلْسَائِلِينَ. يَا مَنْ لَا يُغْلَقُ بَأْبُهُ.»

مگر در دعای افتتاح نخواندیم: ای خدایی که درب خانه‌اش هیچ‌گاه بسته نمی‌شود؟ یعنی امامی که باب الله است، مگر می‌شود او را صدا بزنی و پاسخ ندهد؟)

شب شد. پیرزن دوباره آمد پایین، مرا صدا زد: ابوالحسن ضراب، بیا اینجا. چی کار داشتی دیروز آقا را صدا می‌زدی؟ آقا مرا فرستادند بیرسم سوالت چیست؟ کارت چیست؟

می‌گویند منم که یک عالم درد توی دلم بود، ولی یک دفعه دست و پایم را گم کردم. گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم / چه بگویم که رود غم ز دلم تا تو بیایی دست و پایم را گم کردم."

بین خواسته سوال بیرسد، دست و پایش را گم کرده است، گفته بله، بله، سوالم از آقا این بود که بیرسید من چطور باید صلوات بفرستم.

پیرزن گفت مگر تو چطوری صلوات می‌فرستی؟

گفتم من می‌گویم «اللهم صل علی محمد و آل محمد و بارک علی محمد و آل محمد و ترحم علی محمد و آل محمد کما صلیت و بارکت و ترحمت علی ابراهیم و آل ابراهیم.»

پیرزن گفت صبر کن، الان می‌روم و برمی‌گردم.

از پله‌ها رفت بالا، دیدم که یک دفترچه مانندی همراهش هست؛ گفت آقا دستور دادند که سلامشان را به تو برسانم و بگویم از این به بعد این‌گونه صلوات بفرست.

که این صلوات ابوالحسن ضراب اصفهانی است و مرحوم سید بن طاووس می‌گوید اگر از تمام اعمال عصر جمعه غفلت کردی، برحذر باش که این صلوات را ترک کنی.

البته مختص جمعه هم نیست. هر روز بخوانید. روزی چند مرتبه بخوانید.

از جمله عبارات عجیبی که در این صلوات می‌خوانیم و به همین مناسبت این حکایت را عرض کردم این است: «الْمَفْوُضُ إِلَيْهِ دِينُ اللَّهِ.»

یعنی چی؟ یعنی خدایا، دینت را تفویض کردی. یعنی دست حجت ابن الحسن سلام الله علیه دادی. او میزان حق و باطل است. آنچه او بگوید خوب است، خوب است. آنچه او بگوید بد است، بد است. او دیان دین است!

اگر این نکته‌ی مهم دیان دین بودن امام، برای من جا نیفتد، در امتحانات سخت شروع غیبت امام زمان ممکن است پای من بلغزد.

این یک معنای دیان دین بود، معنای دیگری هم دارد.

گفتیم دیان و دین باید معنا بشود. دیان یعنی کسی که اختیار تام دارد. یعنی کسی که مسلط است. مُسَیْطِرٌ است. سیّاس است. دین را اداره می‌کند.

✓ معنای دیگر دین، جزا است.

«مالک یوم الدین» یعنی مالک روز جزا. دیان دین یعنی «أنت میزان الاعمال». یعنی خداوند متعال فرمود: «أنا أحاسب كل قوم بإمام زمانهم». معنای دوم دیان دین این است.

ما استعمال لفظ در اکثر از معنا را قبول داریم. یعنی ممکن است یک لفظ باشد، ولی دهها معنا در آن مراد باشد. معنای دومی هم که در این عبارت نهفته است، همین است. در کافی شریف است، می‌گوید از امام صادق علیه السلام پرسیدم شب اول قبر، آن موقعی که

شونه‌هامو می‌گیرن تکون میدن / صورتم رو به همه نشون میدن / همه اشک از دل غمناک می‌ریزن / روی سنگ لحدم خاک می‌ریزن / یا صاحب الزمان! اونجا باید تو برام کاری کنی / تو بیای ازم طرفداری کنی

گفتم آقا جان، در آن شب تنهایی، در آن شب غربت، در آن بی‌کسی، اولین سوالی که از من می‌پرسند چیست؟ فرمودند: در رابطه با امام زمان تو می‌پرسند.

گفتم آقا، در برزخ چی؟ فرمودند: در برزخ از امام تو می‌پرسند.

در قیامت چی؟ فرمودند: سوال از امامت می‌پرسند.

۱۱۹۱ سال گذشته است! وقتی هنوز ظاهراً به دنیا نیامده بودند امام صادق علیه السلام «كأواله التکلی ذات کبد الحراء» عین مادری که جوان از دست دادند، جگرشان سوخته، آه می‌کشیدند و برای مصیبت‌های زمان او می‌گریستند.

امیرالمومنین علیه السلام در هنگام شهادت با فرق مُنَشَق، و صورتی که رنگش با رنگ دستمال زرد یکی شده بود، از غربت امام زمان می‌گریستند.

امام مجتبی علیه السلام وسط آتش‌بس و طعنه‌های نامردها از غربت امام زمان می‌گریستند.
سیدالشهداء سلام الله علیه، شاه لب تشنه، تو را خوانده میان گودال / ای رباینده‌ی غم از دل ارباب، بیا.

• همه برایش سوختند، تو چه کردی برای او؟!

✓ دین دین یعنی میزان در جزا اوست. اصلا او جزا دهنده است.

یعنی اگر تمام اعمال من هم میزان باشد، ولی امام زمان جایی در زندگی من نداشته باشد، شیطان دارد مرا بازی می‌دهد.

چرا فرمودند عین سرمه‌ای که از چشم پاک می‌شود؟ چون طرف فکر می‌کند دین دارد، ولی دین ندارد. یعنی روزهاش را می‌گیرد، قرآنش را می‌خواند، نمازش را می‌خواند...
چون خطاب من به مومنین است، دارم اینها را می‌گویم. آنها که توی خط نیستند که فارغ از این ماجرا هستند.

رفقا، الان عرض این است که میزان در تمام اعمال ما یاد اوست. و از او می‌پرسند.

۱۱۹۱ سال وحید بودن می‌دانیم یعنی چی؟ تنها بودن می‌دانیم یعنی چی؟

من در حسینیه کربلائی‌های یکی از این شهرها منبر بودم، این روایت را خواندم که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمودند: هو الغریب الوحید الطرید.

یک پیرمرد سیدی بلند شد، گفت شیخ چی داری می‌گویی؟ این حرفی که زدی توهین به امام زمان است. گفتم چی گفتم؟

گفت تو به امام زمان گفتی طرید. تو می‌دانی طرید یعنی چی؟ طرید یعنی کسی که من به او بگویم پاشو از اینجا برو بیرون! یعنی کسی را با تحقیر بیرون کنی. من عربم، من می‌دانم یعنی چی. تو چرا به امام زمان گفتی طرید؟

گفتم وای! من نگفتم؛ پیغمبر فرمودند هو الطرید. امیرالمومنین فرمودند هو الطرید. موسی بن جعفر فرمودند هو الطرید. سیدالشهداء فرمودند هو الطرید. (علیهم السلام)

یعنی یک جایی بوده‌اند که رانده شده‌اند. کجا بودند؟ توی جمع یهودی‌ها می‌رفتند رانده شدند؟ نه، در جمع ما، روزه‌های ما، مجالس ما بودند.

این همه مجلس مناجات‌خوانی در این شهری که امّ القُرای جهان اسلام است، چند تا مجلس دارند
آتش می‌گیرند، می‌گویند یا ابن الحسن؟

یعنی شیطان دارد سر ما را شیره می‌مالد، بد هم شیره می‌مالد.

«وَهُمْ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا.» (کهف/۱۰۴)

توی جمع ما می‌رفتند که طرید شدند. ما یادش نکردیم. ما برای او نسوختیم. ما دل‌تنگ او نشدیم.
هر امامی که نگاه می‌کنی چهار نفر آدم حسابی دورشان بوده‌اند، چهار نفر دلسوز دورشان بوده‌اند.

یک موقعی یک جوانی بلند شد به من گفت شیخ، تو همه‌اش می‌گویی امام زمان تنها هستند، مگر این
همه روایت نداریم که حضرت خضر رفیق امام زمان هستند؟

گفتم چی داری می‌گویی؟ فکر کن یک پدری ده تا بچه دارد، برایشان هم زحمت کشیده است، بعداً
این بابا حالش بد بشود بیفتد روی تخت بیمارستان، نه تا بچه‌اش عین خیالشان نباشد، فقط یکی بیاید
به او سر بزند. آیا می‌شود به این پدر گفت غریب؟ می‌شود گفت بی‌کس؟ می‌شود گفت تنها؟ یا نمی-
شود گفت؟

امامی که سلطان عالم است، یک خضر فقط باید کنار او باشد؟!
از شیعیانشان توقع دارند.

امام صادق علیه السلام فرمودند: «إِنِّي أَشْكُوا إِلَى اللَّهِ وَحَدَّتِي وَتَقَلُّبِي بَيْنَ أَهْلِ مَدِينَةٍ.»

من در مدینه خیلی تنها هستم. یک سال چشم می‌گذارم منتظر شیعیانم از کوفه بیایند مکه و بعد مدینه
که آنها را ببینم «وَأَنْسُ بِهِمْ.» آنها را ببینم و دلم آرام بشود که شیعیانم را دیدم.

یعنی امام زمان یک سال منتظر هستند محرم بشود، اربعین بشود، ماه رمضان بشود، شیعیان دور هم
جمع بشوند، بعد یک نگاه می‌کنند جمع شدند اسمی هم از من نبردند! کسانی هم که اسم بردند، ادا بود.

• درد اصلی حضرت زهرا سلام الله علیها چی بود؟

صدیقه کبری حجت را بر همه تمام کردند.

من شرمنده بنی الزهرا هستم. خدایا تو می‌دانی با خجالت دارم می‌گویم. روی من سیاه. شرمنده شما
هستم. پایتان را می‌بوسم. اصلاً زشت است جلوی شما بخواهم این حرف‌ها را بزنم. ولی با کمال
خجالت می‌گویم: حال مادرتان خیلی بد بود.

چطور بد بود؟

و لَعْنُ اللَّهِ مَنْ أَعْتَكِ وَ غَصَصَكِ بِرَيْقِكِ.

شیخ مفید در الْمُقَنَعَه آورده است که خدا لعنت کند آن کسی که جوری کتکت زد که آب دهانت را نمی-
توانستی قورت بدهی، یا فاطمة الزهراء.

بین چطور زده عمر!

(آب می خوری می گویی یا حسین؟ این را که الان شنیدی هر موقع آب دهان از گلویت پایین رفت،
بگو آخ مادرا!)

عمر چی کار کرده است! من نمی دانم. چطور زده، من نمی دانم.

فقط این را می دانم گفت: فاطمه جان، من که در اول هر غزوه به میدان بودم، ولی الان که دارم غسل
می دهم می بینم اندازه تو زخم ندارد بدنم.

این همه جراحت!

(به ولای امیرالمومنین قسم، روی منبر اصلاً نگاهتان نمی کنم سادات، این طور گریه می کنید من
شرمندتان می شوم. بی حیایی است. حالا مثلاً روضه مردانه را می شود این طوری خواند، ولی از
ناموس که نمی شود جلوی بچه هایش گفت. ولی سر بسته بهتان می گویم..)

هشت جای پیکر مادرتان شکسته بود. هشت جای معمولی هم نه.

(شب جمعه است، نشسته فاطمه پایین پای شش گوشه / هنوز زمزمه دارد که تشنه ای پسرم؟)

عبارت این است: «لَكَزَهُ بِنَعْلِ السَّيْفِ.»

چطور شکسته بود؟ لَكَزَ یعنی چی؟ ته غلاف شمشیر، فولاد است. وقتی با کنار زنی، با خود سر غلاف
مستقیم بزنی که خرد بشود، می گویند «لَكَزَهُ بِنَعْلِ السَّيْفِ.»

هشت جای بدن این طور شکسته بود، یکی قفسه سینه بود که پیغمبر فرمودند یا علی، دارم استخوان
خُرد شده سینه اش را می بینم.

پهلوی، بازو... دیگر سر چرا شکسته بود؟ نمی گویم. جوری بود که راه می رفتند لباس زیر زانویشان روی
زمین کشیده می شد.

همه اینها را گفتم که این روایت را بخوانم بفهمیم که با این حالت، «جاءت امّ سلمه علی سیده نساء
العالمین و قالت کیف أصبحتِ یا بنّة رسول الله عن علتک؟»

— بی بی جان، حالتان چطور است؟ دیشب چطور به صبح رسید برای شما؟

آهی کشیدند، فرمودند: خیلی حالم بد است، ام سلمه!

ام سلمه می خواست مادری کند. به حضرت خدیجه قول داده بود. اگر مادر باشد، مداوا می کند دیگر.

گفت: بی بی جان، درد کدام است؟ من کجا را مداوا کنم؟

فرمودند: أَصْبَحْتُ بَيْنَ كَمَدٍ وَ كَرْبٍ. درد خیلی زیاد است.

گفتم کدام بیشتر اذیتتان می‌کند که خواب به چشمتان نمی‌آید؟

فرمودند: فَقَدَ النَّبِيُّ وَ ظَلَمَ الْوَصِيَّ.

نگفتند ظلم علی، گفتند «ظلم الوصی». یعنی برای من درد اینکه وصی پیغمبر غریب باشد، از درد سینه خرد شده‌ام بیشتر است.

یعنی امروز دردی که حضرت زهرا سلام الله علیها از بی تفاوتی ما نسبت به پسرشان می‌کشند، بیشتر از درد بازو و پهلوست؛ به فرمایش خود ایشان.

برو روی این حرف فکر کن، ببین چقدر من مقصرم!

اصلاً دین یعنی میزان، اوست.

اولین سوالی که می‌پرسند این است که تو در زمان غیبتش بودی، چی کار کردی برایش؟

هیچی، فقط ادا در آوردم.

تازه اگر در آورده باشم. از مجلس رفتن بیرون، خندیدم، سحری‌ام را خوردم و خوابیدم. کارم را انجام دادم. انگار نه انگار که او الان کجا دارد گریه می‌کند. الان کنار قتلگاه چی دارد می‌بیند.

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا دَاعِيَ اللَّهِ وَ رَبَّانِيَّ آيَاتِهِ. السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَابَ اللَّهِ وَ دَيَّانَ دِينِهِ. السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَلِيفَةَ اللَّهِ.

خلیفه الله یعنی چی؟ یعنی «الحمد لله الذي من علينا بحكام يقومون مقامه لو كان حاضراً في المكان.»

خدایا شکر کسانی را برای ما قرار دادی که...

• مقام امامت چیست؟

یعنی خدایا اگر خودت قرار بود مکان داشته باشی که نداری، اگر خودت قرار بود دیده بشوی که نمی-

شوی، اگر خودت قرار بود بیایی که نمی‌شود بیایی، تو می‌شدی حجت ابن الحسن سلام الله علیه.

این در زیارت سیدالشهداء سلام الله علیه آمده است:

«و ارادة الرب في مقادير أموره تهبط اليكم و تصدر من بيوتكم.»

خلیفه الله یعنی جانشین خدا، یعنی سلطان کل، یعنی کسی که خدا اختیار تمام امکانات را به دست او

داده است. این معنای سر زبانی خلیفه الله است. حالا می‌خواهم دقیق‌تر بگویم خلیفه یعنی چی؟

در کتاب‌های لغت، تاج العروس و مصباح المنیر آمده است: خلیفه مبالغه است، مثل علامه.

تاء تأنیث نیست. تاء مبالغه است.

حالا خلیف یعنی چی؟

باران می‌آید توی درّه، درّه پر از آب می‌شود، مثل یک دریاچه. این آب را می‌خواهند خالی کنند. تصور کنید فقط یک راه وجود داشته باشد. یک کانال وجود داشته باشد برای خروج این آب. به این تنها راه انحصاری خروج آب می‌گویند خلیف. تاء به خلیف اضافه شود، یعنی خیلی خلیف. یعنی تاکید. یعنی انحصار.

✓ چرا به امام می‌گوییم خلیفة الله؟

چون تنها راه رسیدن فیوضات من الحق الی الخلق، صاحب الزمان است. باز از این هم بالاتر. یعنی خدا می‌خواهد یک چیزهایی به ما بدهد، فقط از کانال امام عصر می‌دهد؟ این تقصیر است.

برو بالاتر. اصلاً خدا نمی‌خواهد چیزی به ما بدهد، اصلاً ما لیاقت نداریم خدا بخواند چیزی به ما بدهد، خدا فقط به حجت ابن الحسن می‌دهد.

✓ خلیفة الله یعنی همه چیز فقط مال امام است.

عین یک سفره‌ای که پهن شده است برای یک حاکمی، پنجاه مدل غذا در آن گذاشته شده است، خرده نان‌ها می‌ریزد وسط، چهار تا مورچه جمع می‌شوند، آنها را می‌خورند. مورچه نمی‌تواند بگوید به‌به! چه سفره‌ای برای من انداخته‌اند!

اصلاً تو را ندیدند. سفره برای کس دیگری انداخته شده است.

یعنی هرچه خداوند متعال نعمت در عالم دارد، تماش از برکت دم و بازدم امام زمان است. «بِیْمِنِهِ رُزِقَ الْوَرَى»

از برکت اوست، تقصیر است. چون تماش مال امام زمان است.

روایت خمس معتبر است. فرمودند شما فکر می‌کنید یک پنجم امواتان را به امام می‌دهید؟ این اشتباه است. فرمودند تمام مالتان برای ماست، ما چهار پنجمش را به شما بخشیدیم. به خودتان دادیم، می‌گوییم پیش خودتان باشد، یک پنجم مال ما را برگردانید.

وای اگر بخواهم وارد معانی خلیفة الله بشوم. چهار تا معنا دارد. علی الحساب همین دو مورد را داشته باشید.

یعنی راه انحصاری فیوضات الهی در هر زمانی امام همان عصر و زمان است.

روایات داریم.

وسائط فیض سر جای خود، ولی در هر زمان کانال انحصاری که تمام فیوضات از طریق او می‌رسد، همان امام عصر و زمان است. لذا می‌گوییم یا الله، یا محمد، یا علی، یا فاطمه، یا حسن، یا حسین، بعد می‌گوییم یا صاحب الزمان ادرکنی ولا تهلکنی. نمی‌گوییم ادرکونی.

یعنی یابن الحسن تو مرا درک کن. تو نگاهم کن. چون اگر صدیقه کبری بخواهند چیزی بدهند، می‌گویند پسر مهدی. اگر امام حسین بخواهند چیزی بدهند، می‌گویند پسر مهدی. هر چیزی بخواهد برسد، از طریق امام زمان به ما می‌رسد.

لذا شب قدر همه سراغ امام زمان می‌آیند. چون باید قلم او بچرخد برایمان بنویسد. این می‌شود خلیفه الله.

مضاف از مضاف الیه باید اخذ حیثیت کند.

.....

شب جمعه است. شب جمعه‌ها هر کجا بودید بگویید روضه‌خوان‌ها روضه‌ای را بخوانند که مادرش می‌خواهد خوانده شود.

مرحوم محدث نوری کتابی دارد به نام دارالسلام (دو جلد قطور است). در جلد اولش یک حکایت آورده است. خیلی دقت کنید. اول حکایت می‌گوید اگر در کتاب من هیچ چیز نبود مگر همین یک حکایت، کافی بود.

حکایت مرحوم میرزا یحیی ابهری است. این بنده خدا مریض شد، مریض بد. یا صاحب الزمان، به طیبیان دگر نسخه ما را مسپار.

(ما به هیچی بند نیستیم. رفیق ما در اصفهان مریض می‌شود، سرما می‌خورد. بعد می‌گویند آنزیم‌های کبدش به هم خورده است. بعد می‌گویند کبد از کار افتاده است. الان اتاق عمل است که پیوند کبد بزنند. جوان! جوان! یعنی به هیچی بند نیستیم. به چی غره می‌شویم؟ امشب اینجا هستیم، فردا دیدی توی سردخانه بودم، پس فردا زیر خاک بودم.

بیا تا جوانم بده رخ نشانم / امید غریبان تنها، کجایی؟
حالمان را عوض کنید یابن الحسن.)

میرزا یحیی ابهری مریض شد؛ هر چقدر طبیب آوردند، خوب نشد. برادرش وزیر بود، بردنش تهران. دیدند خوب نمی‌شود. گفتند مرگت قطعی است. عالم بود، خطیبی بود برای خودش. اهل قزوین بود. گفت پس مرا از تهران ببرید قزوین که آنجا بمیرم. توی شهر خودم باشم. غریب نباشم. در مسیر یک منزل مانده بود به قزوین برسند، سر چاه آبی رسیدند، خواستند آب بکشند، دیدند یک کاروانی دارد می‌رود. گفت شما کجا می‌روید؟ گفتند داریم می‌رویم کربلا، الی‌الحسین علیه السلام. دلش شکست، گفت: ای کھفیان، مرا چو سگی تا حرم برید. من مریضم، مردنی‌ام، پول هم خیلی دارم، وارث ندارم. مرا ببرید کربلا، من به کربلا نمی‌روم. یکی، دو منزل بعد می‌میرم. ولی مرا ببرید، تمام اموال مال خودتان. فقط می‌خواهم روز قیامت سرم بلند باشد، به مادرش بگویم توی راه حسینت جان دادم.

(خدایا مرگ ما را کربلا قرار بده.)

کاروانی‌ها دیدند که او مردنی است، طفلک یک منزل بعد می‌میرد، گفتند باشد. پول خوبی هم هست، خرج سفر و زندگیمان درمی‌آید.

راه افتادند. هر منزلی که می‌رسیدند، او به حال احتضار می‌رسید، اما نمی‌مُرد. منزل بعد گفتند الان می‌میرد، نمی‌مُرد. رفتند نجف را زیارت کردند، کاظمین را زیارت کردند.

رفتند سامرا میرزای شیرازی آنجا بود. میرزا یحیی هم خطیب بود، میرزا رفت دیدنش، گفت داری می‌میری، این طور بلند شدی آمدی. من یک نوشته به تو می‌دهم، رفتی کربلا یک طیبی آنجاست، ببر، او شاید بتواند معالجات کند.

میرزا یحیی با آن حالش گفت بروم کربلا از پیش ابوالفضل تکان نمی‌خورم. اگر شفا باشد، خودش باید بدهد.

گر طیبیانه بیایی به سر بالینم / به جهانی ندهم لذت بیماری را

او را آوردند، رسید کربلا. می‌گوید شب جمعه فهمیدم دارم می‌میرم.

و موقعی بود که زیارت ممنوع بود. خیلی کم می‌شد کسی بیاید کربلا. حرم خلوت خلوت بود، من هم حس کردم دارم می‌میرم، کشاندم کِشان کِشان خودم را آوردم وارد حرم کردم که بعداً برایم عزتی باشد، همه بگویند میرزا یحیی توی حرم ابی‌عبدالله جان داد.

چسبیدم به ضریح حبیب بن مظاهر، دست بردم توی شبکه‌های ضریح، گفتم پیر غلام حسین، دستم به دامن.

(آخ حبیب چی کار می‌کند.)

می گوید این را گفتم، از حال رفتم. خوابم برد، مُردم، پرده رفت کنار، نفهمیدم.
ولی یک موقع دیدم حرم پر از جمعیت، من هم با همان حال بلند شدم، گفتم چه خیر شد؟ الان حرم
خالی بود. یک نفر به من گفت آرام باش.

گفتم چرا؟

گفت مگر نمی دانی شب جمعه است؟

گفتم می دانم

گفت شب های جمعه فاطمه / با اضطراب و واهمه / آید به دشت کربلا / گردد به دور قتلگاه... یومًا، یومًا،
یومًا!

گفتم یعنی الان مادرش اینجاست؟

گفت آره، آرام صحبت کن.

(کسی پیش مادر نباید بلند حرف بزند. کسی نباید عربده بکشد. کسی نباید سر حضرت زهرا داد بزند.

نامرد بود ثانی، اندر لباس مردان / می زد کتک زنی را بی جرم و بی بهانه)

تا گفت مادر اینجاست، گفتم دیگر کجا را پیدا کنم که بدانم مادر آنجاست؟ زدم به دیوانگی داد می زدم:

من مریضم، شفا می خواهم. حالم بد است، شفا می خواهم.

داداش! باید بعضی وقت ها گدا یک کارهایی را بلد باشد. باید رسواگری بلد باشد. باید سماجت بلد

باشد. باید اصرار بلد باشد. «یا مَنْ لَا يُرْمُهُ إِلَّا الْحَاحُ الْمُلْحِنُ.»

یعنی باید بیایی تا صبح سینه بزنی، بگویی یا بن الحسن. آنقدر بگویی یا بن الحسن، تا بگوید جانِ یا بن

الحسن. این می شود اصرار، این می شود ابرام.

می گوید من افتادم به دیوانگی که من شفا می خواهم، حالم بد است. یا فاطمه! یا فاطمه!

هرچی دیوانگی بلد بودم، کردم. بعد دیدم یک پیرمرد محاسن سفید نورانی از سمت ضریح آمد، گفت

ساکت باش! چی می خواهی؟

گفتم یا مرگ الان، یا شفا الان.

گفت ببین صلاحیت این است الان با مریضی ادامه بدهی.

گفتم من صلاح سرم نمی شود. یا مرگ الان، یا شفا الان.

گفت کدامش را می خواهی؟

گفتم شفا الان.

گفت پس برو. خوب شدی.

تا گفت خوب شدی، خوب شدم. رفت.

گفتم کی بود این پیرمرد؟

گفتند حبیب بن مظاهر سلام الله علیه بود.

بلند شدم، دور حرم می چرخیدم.

(حالا حکایت‌ها دارد.)

می گوید بعد دیدم ملائکه‌ای که آمدند زیارت الحسین، دارند عقب عقب می‌روند بیرون.

(امام حرمت دارد. نباید به او پشت کنی.)

پرسیدم ملائکه، کجا دارید می‌روید؟

گفتند رسم ملائکه این است شب‌های جمعه از زیارت الحسین که فارغ می‌شوند، می‌روند مشهد علی

بن موسی الرضا، زیارت سلطان، امام رضا علیه السلام.

منم همین‌طور می‌چرخیدم، دیدم چند نفر از عرب‌ها توی حرم خوابیدند. به خودم گفتم ببین چقدر بی-

ادب هستند. این ملائکه دارند عقب عقب می‌روند بیرون، اینها اینجا خوابیدند.

همان موقع دیدم یک آقای جوانی کنارشان هم یک مادر خمیده آمدند بیرون.

(این آقای جوان همیشه با مادر بوده‌اند. اصلاً مادر را رها نمی‌کرد. توی کوچه هم وقتی که مادر بود،

حسنش بود.)

دیدم حضرت صدیقه کبری با جوان رعنا امام مجتبی، غریب آل الله علیهما السلام آمدند. بعد امام

حسن هی خم می‌شوند، دست می‌کشند روی سر آنها بی که توی حرم خوابیدند، می‌گویند اینها به ما

پناه آوردند.

بعد صدیقه کبری فرمودند: پسر، حسنم...

(این جمله عجیب است. خیلی فواید در این مطلب هست. من یک پنجمش را دارم می‌گویم.)

فرمودند: پسر، حسنم. اسم همه کسانی که آمدند را نوشتی؟ که وقتی به شهرشان برگشتند، من بروم

خانه‌شان بازدید پس بدهم. بگویم شما آمدید زیارت حسینم، من مادرش هستم، آمدم زیارتتان.

من هم توی همان حال بودم، یک‌دفعه دو تا ملک آمدند سمت من، گفتند آقا، چرا اینجا ایستادی؟ به

چی داری نگاه می‌کنی؟ بیا برو.

گفتم کجا بروم؟

گفتند تو باید الان بروی آنجایی که علما نشستند، مسجد بالای سر.

گفتم چه خبر است؟

گفتند مجلس درس. علامه مجلسی روی منبر دارد درس می‌دهد، علما آنجا نشستند.
می‌گویند من رفتم، مرحوم مجلسی داشت یک بحث علمی را می‌گفت، همان موقع دیدم یک ملکی آمد
کنار منبر، گفت علامه، مادرش اینجاست. می‌گویند برایم روضه بخوان.
(یعنی علامه مجلسی هم باشی، تهاش از تو روضه می‌خواهند.)
گفت کدام روضه را بخوانم؟
گفت مادر فرموده‌اند: اذکر مصائب المُشتمله علی وداع ولدی الحسین. برایم روضه وداع حسین را
بخوان.

ابی‌عبدالله چند تا وداع کردند.
وداع اول آمدند توی خیمه مخدّرات، کنیزها دیدند فضّه چادر را محکم پیچیده دور کمر، گره زده،
خودش و بقیه کنیزها، هرچی گیر آوردند، شمشیر شکسته، نیزه شکسته، تیر، دست گرفتند.
گفتم چی کار می‌کنید؟
عرض کردند آقا، صدای هلّ من ناصر ینصرنی شما را شنیدیم، دیدیم کسی جوایتان را نداد،
اگر اجازه دهی صف کشیم جمله کنیزان / که ابن سعد نگوید حسین سپاه ندارد

وداع دوم آمدند در خیمه امام سجاد علیه السلام.
امام سجاد می‌فرمایند چشمم را باز کردم، دیدم پدرم آمدند. گفتم بابا، چرا صدای گریه برادرم علی
اصغر نمی‌آید؟
_ قد قُتِل.

چرا عمویم ابوالفضل به من سر نمی‌زنند؟
_ قد قُتِل.

داداش علی اکبرم؟
_ قد قُتِل.

امام سجاد به عصایی تکیه کردند، فرمودند بابا، منم می‌روم قربانتان.
فرمودند تو بمان. قرار است مهدی از تو متولد بشود.

اما وداع سوم، که امام سجاد فرمودند وقت این وداع، آسمان گریه می‌کرد.
و جاء الحسین علی باب الفسطاط و قال یا زینب!

اصلاً هر موقع اسمش را می‌برد، می‌گفت زینب، قند توی دل زینب کبری آب می‌شد. اما این بار تا گفت یا زینب، بند دلش پاره شد.

— یا ام کلثوم، یا رباب، یا رقیه، یا سکینه، یا عاتکه، یا فضه، علیکنّ منی السلام..

۸۴ تا زن و بچه آمدند بیرون، هر کدام از بچه‌ها یکی از انگشت‌های ارباب را می‌کشند: رُدْنَا الی مدینةِ جَدَّنَا. بابا، ما را برگردان مدینه.

فرمودند مهلاً آمأمكنّ البكاء. صبر کنید، گریه‌ها در پیش دارید.

ولی خود ابی‌عبدالله نگاه کردند دیدند همه آمدند، اصل کاری، عزیز بابا، حضرت سکینه نیامده است. خود حضرت سکینه می‌فرماید به‌خاطر اینکه بابایم گریه‌ام را نبیند، من گوشه خیمه زانو بغل گرفته بودم، مقنعه را توی دهانم بین دو تا دندانم فشار می‌دادم که صدای گریه‌ام بلند نشود بابایم غصه بخورند. همان موقع حس کردم یک دست مهربانی زیر مقنعه دارد سرم را نوازش می‌کند. سرم را بلند کردم دیدم بابایم آمده است. بغضم ترکید. اینجا بود که سیدالشهداء فرمودند: لا تُحْرِقِ قلبی بدمعک حسرتا، مادام منی الروح فی جسمانی. یعنی انقدر دلم را نسوزان، بابا.

هر طوری بود با دختر هم وداع کرد.

و جاء الحسین علیه السلام علی باب الخیام و نظراً الی العقیله و قال یا أختاه، ایتینی بثوب عتیق.

خواهرم، آن کهنه پیراهن که می‌دانی، بیار.

دیدند فک زینب کبری دارد می‌لرزد. خیلی حرف‌ها داشتند بزنند، ولی در یک جمله خلاصه کردند: ذاهِبٌ؟ یعنی رفتی داداش؟

نمی‌شه باورم که وقت رفتنه / تموم این سفر، بارش، رو شونه‌ی منه

کجا می‌خوای بری؟ چرا منو نمی‌بری؟ / حسین! این دم آخری، چقدر شبیه مادری

حسین علیه السلام سوار بر ذوالجناح شد: برو ذوالجناح. برو خواهرم دارد نگاه می‌کند. برو الان قلب زینب توی سینه آب می‌شود. دیدند اسب حرکت نمی‌کند. هی با سرش اشاره می‌کرد: آقا، پایین را نگاه کنید. دیدند رقیه پای اسب را گرفته است. پیاده شدند.

بحر المصائب می‌نویسد: چهل بار، هی سوار شدند، دوباره دختر آمد پاهای اسب را گرفت، باز پیاده شدند، دختر را بوسیدند.

ناز دختر زیاد است. باید حرف را از او بکشی.

نشستند، دختر را روی پا نشاندهند: رقیه بابا، چرا هی پای اسب را می‌گیری؟ به من بگو. حرف بزن، قربانت بروم.

— بابا، وقتی خبر شهادت عمو مسلم را دادند، دخترانش را نوازش کردی. حالا شما بروی، چه کسی دختری را نوازش می‌کند؟

— بابا، من می‌آیم خرابه، تو سر مرا نوازش می‌کنی.

برو ذوالجناح! برو ذوالجناح! قلب زینبم آب شد.

برو ذوالجناح! برو ذوالجناح! زینب دارد نگاه می‌کند.

برو ذوالجناح! رباب دارد گریه می‌کند.

برو ذوالجناح! تا رقیه نیامده.

برو ذوالجناح! برو ذوالجناح! الان زینبم دق می‌کند.

برو ذوالجناح! برو ذوالجناح! داغ علی اکبر جگرم را پاره کرده.

برو ذوالجناح! برو ذوالجناح!

آقازاده‌ها زیر خیمه پرده را کنار زده بودند، داشتند رفتن بابا را نگاه می‌کردند، یک دفعه رقیه سلام الله علیها از جا پرید: خواهرم سکینه، عمه رفته، الان بابا را برمی‌گرداند.

اینها می‌دانند. شنیدند یک روز امیرالمومنین را بردند مسجد، بکُشند، حضرت زهرا رفتند مولا را برگرداندند. منتظر بودند الان بابا بروند، کار دست عمه زینب است، برود او را برگرداند.

تا عمه جان سمت میدان آمدند، همه آقازاده‌ها و مخدّرات خوشحال شدند، پرده را بالا زدند، نگاه می‌کردند، شنیدند یک صدای خواهرانه توی کربلا پیچید: مهلاً مهلاً!

از جگرت بگو: مهلاً مهلاً! یابن الزهرا!

پس ز جان از خواهر استقبال کرد / تا رُخش بوسد، الف را دال کرد

من همه‌اش به خودم می‌گفتم چرا عمّان این شعر را گفته؟ ابی‌عبدالله بگویند:

کای عنان گیرِ من، آیا زینبی؟

خب دارند می‌بینند زینب است دیگر.

یادم به این روایت افتاد:

فرمودند: آدم، یَحُولُ الْعَطَشُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ السَّمَاءِ كَالدَّخَانِ. یعنی دیگر چشم جایی را نمی‌دید. علی اکبرش را هم دست روی زمین کشید تا پیدا کرد.

کای عنان گیرِ من، آیا زینبی؟ / یا که آه دردمندان در شبی؟

— چی شده خواهر؟

— مادرم وصیت کرده هر موقع از من لباس کهنه طلب کردی، عوضش زیر گلویت را ببوسم.

دیدند عمه دست برد زیر محاسن بابا، لب را گذاشت روی گردن بابا، هی می‌بوسد.

عمه چی کار می‌کند؟ کسی نفهمید.

شب جمعه است. یرو کربلا..

وَ أَسْرَعَ فَرَسُكَ شَارِدًا، إِلَى خِيَامِكَ قَاصِدًا، مُحْمَجِمًا بَاكِيًا وَ خَرَجْنَا مِنَ الْخِيَامِ، نَاشِرَاتِ الشُّعُورِ عَلَى

الْخُدُودِ، لَاطِمَاتِ الْوُجُوهِ سَافِرَاتِ، وَ بَعْدَ الْعِزِّ مُذَلَّلَاتِ، وَ إِلَى مَصْرَعِكَ مُبَادِرَاتِ...

دیدند شمر دارد آستینش را بالا می‌زند...

ای حسین!

اللهم عجل لوليک الفرج